

بجنورد، خیابان طالقانی غربی، ابتدای چهارراه بسیج

aftabgardoona@khorasannews.com

آفتاب گردان

۰۵۸-۳۲۲۴۷۲۲۲

۲۰۰۰۹۹۹

یه سلام زمستانی!

سلام دوستان خوب و مهربونم. صبح دومین روز زمستونی تون به خیر و شادی. شب یلدا گذشت و پاییز برگ ریز، دامن رنگارنگش رو جمع کرد، کوله بارش رو روی دوش انداخت و قدم زنان دور شد و ننه سرمای چاق و چله باروسری و چارقده سپیدش از راه رسید. پاییز که خیلی نبارید، خدا کنه ننه سرمای مهربون، دونه های ریز و سپید پنبه های برف رو بر سر شهر بیاره تا همه مون، یه زمستون قشنگ و برف بازی و ساختن آدم برفی و سُر خوردن روی برف ها رو تجربه کنیم. من خیلی مراقب خودم هستم که یه وقت مریض نشم. لباس های گرم می پوشم، میوه هایی پر از ویتامین «ث» می خورم و توی فضای گرم خونه بازی می کنم. مثل همیشه، از شما هم می خوام خیلی مراقب باشید تا سرما نخورید و از بازی و نقاشی و درس و مدرسه، عقب نمونید. دوستتون دارم.

خرس پشمالوی من!

بعضی بچه ها، یه عروسک نرم و مهربون دارن که وقت بازی و غذاخوردن و خواب، کنارشونه. مثلاً دوست من علی، یه بیعی صورتی داره. ستاره، یه کوالای خاکستری داره. امیرعلی یه زرافه قشنگ با خال های پسته ای داره و من، یه خرس پشمالوی قهوه ای دارم که وقت هایی که خوشحالم، ناراحتم، مریضم، تنهام یا می خوام بخوابم، آروم می کنه. داشتن یه عروسک نرم دوست داشتنی خیلی خوبه. تو هم از این دوستای نرم مهربون داری؟

جشن عروسی

ها، میوه ها و شیرینی ها رو آماده می کردند و آشپزباشی هم مشغول پختن شام خوشمزه شب بود. خونه مادر بزرگ، با فرش ها و پشتهای های خوشرنگ، حیاط بزرگ و حوض آبی پر آب، انگار از خوشحالی عروسی کوچک ترین عضو خانواده، خاله سحر مهربون می درخشید. عصر بود. لیلی کوچولو، پیراهن سفید تور توری قشنگی که مامان برایش دوخته بود رو پوشید. یه لباس بانمک، شبیه پیراهن سپید خاله سحر، کفش هاشو پا کرد و مشغول مرتب کردن موهای فر فری عروسکش بود که صدای شادی فامیل رو شنید. خاله سحر و همسرش از راه رسیده بودند و همان ها، اسپند دود می کردند، نقل می پاشیدند، کف می زدند و برای عروس و داماد، آرزوی خوشبختی می کردند. لیلی، اول با دیدن خاله سحر با قیافه متفاوتش که از همیشه قشنگ تر بود، خجالت کشید. اما وقتی خاله سراغش رو گرفت، دوید و با خوشحالی پرید توی بغل خاله مهربونی که قرار بود از این به بعد، پا به دوره جدیدی از زندگیش بذاره.

یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود، یه دختر کوچولو بود به اسم لیلی. لیلی کوچولو، یه خاله مهربون داشت. یه خاله بامحبت و دوست داشتنی که همیشه به لیلی، هدیه های قشنگی مثل مدارنگی و پاک کن های خوشبو می داد. با بازی های ساده، لیلی رو سرگرم می کرد و با قصه و نقاشی، سعی می کرد نکته های خوبی به لیلی یاد بده. اسم خاله لیلی، سحر بود. یه روز که مامان و مامان بزرگ با خوشحالی در حال صحبت بودند، لیلی متوجه شد خاله سحر داره عروس می شه و جشن عروسیش نزدیکه. لیلی، شاد و ذوق زده، دل توی دلش نبود برای دیدن خاله مهربونش توی لباس سپید و قشنگ عروسی. روزها گذشت و گذشت تا این که روز جشن عروسی خاله سحر از راه رسید. چون خونه مامان بزرگ، بزرگ و جادار بود، عروسی اونجا برگزار می شد. خونه شلوغ بود و هر کس مشغول کاری بود. یکی دو نفر، برای مهمون های شب صندلی می چیدند. چند نفر، چراغ ها و ریشه های رنگی می بستند. تعدادی از خانم

صفای
تن پوشمتنوع ترین
گالری
کت و شلوار

بورس انواع پیراهن های مجلسی

همراه ۰۹۱۵ ۱۸۸ ۸۸۳۸
شیروان / خ امام خمینی / پاساژ رحیمی

سکری بر محل

با کیفیت ترین مبلمان های تهران

با ۲ سال ضمانت کیفیت

۵ سال خدمات پس از فروش

نقد و اقساط ۱۲ ماهه



بجنورد، حد فاصل چهارراه قیام و میدان کارگر

۰۹۲۳۲۷۶۸۸

۰۵۸-۳۲۲۳۶۹۴۹ ۰۹۱۵۹۸۴۹۰۰۵ ایزنلو